

در این شماره:

مشت سنگین اعتصاب معدن سنگ

آیا خدایی هست؟

به سلامتی دانش! به سلامتی آگاهی!

عجز در درک انقلاب چین

تعرض داعش و مقاومت کوبانی

اتش . شماره ۳۵ . مهر ماه ۱۳۹۳

email: atash1917@yahoo.com



سیاست گریزی و ناگزیری سیاست

بسیجیانی قرار می‌گیرد که طبق برنامه به‌عنوان پایگاه سیاسی، بازوی امنیتی و یا اهرم سرکوب ایدئولوژیک به دانشگاه راه یافته‌اند. محرومیت و محدودیت‌های اقتصادی باعث شده که ترک تحصیل در میانه راه و خروج از گردونه آموزش عالی به یک روند در حال گسترش در بین دانشجویان تبدیل شود. بسیاری‌شان در باتلاق بیکاری و بی‌آیندگی فرو رفته‌اند. هر از گاهی به یک شغل شانسی، موقت و کم‌مزد چنگ می‌اندازند؛ سرشان را بیرون می‌آورند و نفس می‌گیرند تا دوباره به قعر کشیده شوند. شعار کار و نان، دیگر شعاری نیست که صرفاً متعلق به توده زحمتکش باشد و دانشجویان با آن ابراز همبستگی کنند. این شعار بیان شرایط و خواسته روز بخش بزرگی از دانشجویان است.

دانشگاه رنگارنگ است به لحاظ فرهنگی و ملیتی. این واقعیتی است که شاید امروز زیر پوشش همسان‌سازی و همسازی کمتر به چشم آید. زبان‌ها و لهجه‌ها به دانشگاه که می‌رسند معمولاً زیر سنگینی زبان حاکم و فرهنگ مسلط دست و پای خود را جمع می‌کنند و عقب می‌نشینند؛ حتی اگر زور و اجبار علنی و مستقیمی در کار نباشد. چنین است که دانشجویان برآمده از ملت حاکم فرق شرایط خود را با آثانی که از ملل ستمدیده آمده‌اند احساس نمی‌کنند. همه را یکدست می‌بینند بدون مشکلاتی که مختص این یا آن باشد. در خوابگاه‌ها و جمع‌های پراکنده «شهرستانی‌ها» این تفاوت‌ها بیشتر به چشم می‌آید. بخشی از جمع‌های دانشجویی به‌طور «طبیعی» دنباله در صفحه ۲

خدمت سیاست افزایش جمعیت کشور و...

دانشگاه چندپاره است به لحاظ طبقاتی. از فرزندان طبقه حاکمه، بورژواهای متجدد و سنتی (ریشه‌دار یا نوکبسه)، نورچشمی‌ها و مزدورانی که با سهمیه بسیج به دانشگاه راه یافته‌اند که بگذریم، بقیه دانشجویان عمدتاً محروم‌اند و از خانواده‌های کارمندان و کاسبان خرد و میانه‌حال و یا خانوارهای کارگران و کشاورزان می‌آیند. اینان خود فشارها و نابسامانی‌های اقتصادی را مستقیماً تجربه می‌کنند. فقر و فلاکت و عدم وجود امکانات رفاهی را در خانواده خود، در شهرستان خود، در شغل خود، در وقت و موقتی که نصیبشان شده، با تمام وجود احساس می‌کنند. ناراضی‌های این دانشجویان از موقعیت فردی‌اش بخشی از ناراضی‌های عمومی است و به علت موقعیت روشن‌فکرانه‌اش سریع‌تر از قشرهای دیگر به عمومی بودن شرایط و معضلات پی می‌برد. این موقعیت باعث شده که معضلات «صنفي» و یا خواسته‌های رفاهی - اقتصادی - آموزشی دانشجویان که زمانی صرفاً بهانه‌ای برای برهم زدن نظم پادگانی حاکم و شروع اعتراضات بود و سریعاً جای خود را به شعارهای سیاسی رادیکال می‌سپرد، امروز برای صدها هزار دانشجو همان جایگاهی را پیدا کرده که مطالبات اقتصادی - رفاهی برای کارگران. آنچه زمانی امتیازات دانشجویی تلقی می‌شد و در واقع پارانیه ویژه‌ای بود که دولت برای کادرها و متخصصان آینده نظام هزینه می‌کرد، به‌شدت آب‌رفته است. منابع و امتیازات ویژه عمدتاً در اختیار

«بی‌ثمر بودن فعالیت سیاسی» را وارد زبان دانشجویان کرده است. یا ظهور جریان واپس‌گرا و خشنی مثل داعش در منطقه خاورمیانه، تمایل به «امنیت و آرامش» را به‌صورت تمایل عمومی دانشجویان در آورده است.

اگر این بی‌تفاوتی و رضایت آزردهنده را خراش دهیم نه فقط می‌توانیم رد وقایع تکان‌دهنده دور و نزدیک و تصویر تضادهای عمیق طبقاتی و اجتماعی را ببینیم که ظرفیت واقعی برای دگرگون شدن فضای دانشگاه و سر بلند کردن دوباره جنبش دانشجویی را هم کشف کنیم.

دانشگاه نه فقط آیینۀ تضادهای طبقاتی که امتداد جنبش‌ها و حرکت‌های اعتراضی جامعه به هر شکل و در هر سطح هم هست. جنبش زنان علیه نظام پدرسالار و قوانین تبعیض‌آمیز و ایدئولوژی زن‌ستیز حاکم، جاسازی شده در اندیشه و عمل هزاران دختر دانشجو، هر روز از گیت‌ها عبور می‌کند و به شکل‌های مختلف در دانشگاه بروز فردی یا جمعی می‌یابد. امروز ظرفیت سیاسی (ضد رژیم) جنبش دانشجویی بیش از هر جای دیگر می‌تواند در مقاومت و اعتراض دختران دانشجو بالفعل شود: علیه جداسازی جنسیتی، محرومیت از تحصیل در رشته‌های معین به خاطر زن بودن، محدود کردن دختران به تحصیل در دانشگاه‌های محل سکونت خانواده‌های‌شان، حجاب اجباری و دیگر سرکوب‌های ارشادی ویژه زنان، تحمیل ازدواج زودهنگام (و در واقع اجباری) با هدف خانه‌نشین کردن دختران دانشجو و تبدیل آنان به ماشین جوجه‌کشی در

با هر که صحبت می‌کنی از غیرسیاسی شدن فضای دانشگاه‌ها می‌گویی. از اینکه دغدغه‌های فردی و افق‌های تنگ شخصی جای مسائل کلان اجتماعی و سیاسی و امر جمعی را گرفته است. از اینکه هیچ‌کس از وضع موجود راضی نیست اما با بی‌تفاوتی عملاً به آن رضایت داده است. یکی از دانشجویان که روحیه اعتراضی و آگاهی نسبی سیاسی دارد دانشگاه را دیگر سنگر مبارزه و آزادیخواهی نمی‌داند بلکه از آن تحت عنوان پایگاهی برای رسیدن به قدرت و ثروت یاد می‌کند. جنبش دانشجویی کجاست؟ چه اتفاقی افتاده که روح نوگرا و دگراندیش دانشگاه چنین به بند کشیده شده است؟

فضای امروز دانشگاه‌ها محصول شوک‌های پیاپی بر پیکر جامعه است. حساسیت سیاسی قشر روشن‌فکر و مشخصاً دانشجویان، زخم و درد و بهت ناشی از ضربات را سریع‌تر و چشمگیرتر باز می‌تاباند. بیش از یک قرن است که گفته‌اند و می‌گوییم: «جنبش دانشجویی آیینۀ است که تضادهای طبقاتی و اجتماعی را بازتاب می‌دهد.» اما نه به شیوه‌ای سرد و آکادمیک که فهرست منظم و ثابتی از این تضادها را در مقابل جامعه بگذارد. ذهنیت روشن‌فکرانه دانشجو روی این فهرست کار می‌کند؛ به آن رنگ و لعاب می‌زند؛ گوشه‌های را پر رنگ و نکته‌ای را کم‌رنگ می‌کند و تحت تأثیر فضای کلان‌تر جهانی و گرایش‌ها و مباحث رایج، تابلویی متفاوت از واقعیت خام ارائه می‌دهد. برای مثال، شوک کودتای انتخاباتی ۸۸ و سیاست مماشات جویانه نارهبران و شکست جریان سبز، امروز «بی‌پدر و مادر بودن سیاست» و

رنگ بوی ملیتی و منطقه‌ای دارد با دغدغه‌ها و گرایش‌های خاص؛ با توجه خاص به وقایع و تحولاتی که مستقیماً بر منطقه و مردم «خود» تأثیر می‌گذارد. و از آنجا که طرح مسئله ملی و مبارزه با ابعاد گوناگون ستمگری ملی مستقیماً به ساختار سیاسی کشور گره خورده است، ظرفیت مبارزه سیاسی از این مجرا به‌طور دائم در فضای دانشگاه وجود دارد و سیاست و راه‌حل‌های سیاسی متفاوت را به یک موضوع دائمی بحث و جدل در میان این بخش از دانشجویان تبدیل می‌کند. کفایت تحولات بزرگ و تکان‌دهنده‌ای در این مناطق ملی اتفاق بیفتد تا این جوانه‌ها یا پیله‌های سیاسی گشوده شود و بر فضای پیرامون خود - در بدنه دانشگاه - تأثیر بگذارد. این تأثیر می‌تواند به شکل مرزبندی‌های مصنوعی و زیان‌بار و حتی ابراز خصومت‌ها به گرد مسائل ملی و منطقه‌ای باشد؛ هر کس ساز خود را بزند؛ باز هم گروهی آگاهانه یا ناآگاهانه زیر پرچم بورژوازی حاکم روند و پشت شعار «حفظ تمامیت ارضی» و «مرگ بر تخریب‌طلبی» صف کشند؛ یا در مقابل؛ گروهی با شعار «دشمن دشمن من، دوست من است» ائتلاف با این یا آن قدرت امپریالیستی و مرتجع را ناگزیر و مطلوب معرفی کنند. اما فقط این‌ها

دانشجوی دختر (کارشناسی در دانشگاه دولتی): سرکوب دختران

روزمره است. بالأخص در ارتباط‌گیری با پسران و آرایش و پوشش؛ گیر دادن به موبایل و اینترنت و این قبیل کارها... یکی از اهرم‌های رژیم دختران و استادان زن حکومتی هستند. مخصوصاً روی دختران شهرستانی فشار می‌گذارند. ترغیب‌شان می‌کنند که برگردند به شهر خودشان. می‌گویند دختر خوب نیست تنها بماند و باید ازدواج کند... دغدغه‌های دانشجویان یکی بخش عمومی دارد که به حجاب مربوط می‌شود. بعد هم موبایل و تابلت و هر چه به اینترنت و شبکه‌های اجتماعی مربوط است. مسائل خوابگاه هم هست و هزینه‌های ترم. مسائل روز جامعه هست البته برجسته نیست. اعتراض هم هست گاهی دسته‌جمعی و گاهی فردی به‌صورت اعتراض زبانی. گاهی به‌صورت جبهه گرفتن در برابر استادان. گاهی در سلف‌سرویس، گاهی در صحن دانشگاه... دیگر نمی‌شود فهمید که کدام دانشجویان کجاست. چون تیپ‌ها و رفتارهای همه مثل دانشگاه‌های غرب شده... مسائل صنفی و اعتراضات صنفی را فقط انجمن‌های وابسته به دولت جلو می‌برند.

نیست. دگرگونی در فضای دانشگاه‌ها تحت تأثیر تحولات منطقه‌ای می‌تواند مثبت باشد؛ به شکل‌گیری همبستگی مبارزاتی ضد رژیم منجر شود؛ به ارزش قائل شدن برای خواسته‌ها و مبارزات مردم ستمدیده؛ به شکستن فضای خفقان و سرکوب؛ به دیدن ضعف‌ها و شکاف‌ها در ساختار سیاسی حاکم. دانشگاه بستر تضاد ناگزیر میان علم، معرفت‌شناسی و روش علمی با خرافات و تعصبات و ارزش‌های ضدعلمی هم هست. خرافاتی که به پشتوانه حکومت دینی در محیط‌های آکادمیک، رسانه‌ها و کل جامعه انتشار می‌یابد. نه فقط تئوری‌های اثبات‌شده و آزمون‌های روزمره علمی در رشته‌های گوناگون مرتباً دگم‌ها و افسانه‌های مذهبی را به چالش می‌گیرند بلکه حتی مبانی فلسفی و اخلاقی در بخش مهمی از علوم انسانی دانشگاهی که ریشه در جهان‌بینی بورژوازی و آراء عصر روشنگری و مدرنیسم و پست‌مدرنیسم دارند نیز عقب‌ماندگی و تخریب رساله‌های حوزه و خشک‌اندیشی قرون‌وسطایی را برنمی‌تابند. بدنه دانشگاهیان (اعم از

دانشجوی دختر (۲۰ ساله - کارشناسی دانشگاه آزاد): دخترها موقع ورود به

دانشگاه لباس خود را درست می‌کنند و آرایش خود را پاک می‌کنند. ولی بعدش می‌روند دستشویی و آرایش می‌کنند قبل از ورود به کلاس. ورود و خروج دانشجویان دختر در خوابگاه‌ها سخت‌گیرانه است. تنها دغدغه دانشجویان دختر ازدواج است و حرف‌هایشان به ازدواج و روابط با دوست‌پسرهای‌شان محدود می‌شود... واحدی را در ترم اول اجباری به ما دادند به اسم «مبانی دفاع مقدس». استادمان در پایان ترم ما را به موزه دفاع مقدس برد و نمره پایانی را موکول کرد به نوشتن گزارش بازدید از موزه... فقط بچه‌های بسیج هستند که به سیاست گرایش دارند. بحث سیاسی در بین بچه‌ها ندیده‌ام و دانشجویان به‌جای اعتراض در چاپلوسی رقیب هم هستند.

دانشجوی پسر (۲۴ ساله - کارشناسی دانشگاه آزاد): تنها فشار، شهریه

دانشگاه است که خیلی گران است. گاه به گاه اجساد شهدای جنگ را هم به دانشگاه می‌آورند و کلاس‌ها را بدون اطلاع قبلی تعطیل می‌کنند و ما هم به دلیل بیکاری می‌رویم در مراسم شرکت می‌کنیم. در دانشگاه فعالیت سیاسی نیست. اعتراضات هم اغلب صنفی است مثلاً بحث غذا، برنامه درسی، انتخاب واحد و ساعات کلاس.

دانشجو و استاد) حتی آنان که باورهای مذهبی دارند و خود را مسلمان می‌دانند، خواه‌ناخواه در معرض این تضاد قرار می‌گیرند. از آن تأثیر می‌گیرند. درجات متفاوتی از راحت نبودن، شک، مخالفت و ناراضی‌ت با سلطه و مداخله حکومت دینی و تفاسیر مذهبی در متون علمی و نتیجه‌گیری‌های علمی در ذهن‌شان شکل می‌گیرد. از آنجا که جمهوری اسلامی یک تئوکراسی است، هرگونه ابراز شک و مخالفتی با سلطه و مداخله دین در دانشگاه ظرفیت سیاسی شدن دارد.

اما دگرگونی فضای راکد و ساکت دانشگاه‌ها و پا گرفتن دوباره یک جنبش مؤثر و سیاسی دانشجویی به‌صرف وجود ظرفیت‌ها، تضادها و شرایطی که برشمردیم، و به شکل خود به خودی انجام نخواهد شد. این کار در گرو پیش‌قدم شدن عناصر پیشرو و انقلابی اندیشی است که از کم عده بودن و از حرکت خلاف جریان در دریای ناشناخته و متلاطم هراسی ندارند. عناصر رادیکالی که اهل اصلاح‌طلبی و مصلحت‌جویی

دانشجوی پسر (کارشناسی ارشد در دانشگاه دولتی): کماکان سرکوب

وجود دارد اما نه به شکل گسترده سال‌های قبل. امور مدیریتی را به خود دانشگاهیان سپرده‌اند. ضمن سرکوب نیروهای منتقد در دانشگاه، آن را به پایگاهی برای کسب ثروت و قدرت تبدیل کرده‌اند... دغدغه‌های عمومی دانشجویان آزادی‌های فردی و مسائل صنفی است. مستقل بودن دیگر مثل سابق نیست. دانشجویان یا طرفدار گروه‌های مافیای قدرت هستند یا مخالف آن‌ها. البته تعداد اندکی هم بی‌طرف... ترس مافیا و باندهای موجود در دانشگاه از عدم توانایی لازم در رقابت علمی و پژوهشی با اساتید سطح اول مانع از جذب آن‌ها می‌شود.

دانشجوی پسر (۲۱ ساله - دانشگاه غیرانتفاعی در یک شهر مرکز استان):

دانشجوهای دانشگاه ما کلاً شعور ندارند. اصلاً در باغ نیستند و برای‌شان مهم نیست اطرافشان چه خبر است. هیچ گزاشی به سیاست وجود ندارد. من خودم به این بحث‌ها علاقمندم ولی یک مقدار به خاطر تنبلی و یک مقدار هم به خاطر بی‌اعتمادی نمی‌روم با کسی تماس بگیرم. فضای این شهر کاملاً امنیتی است. استادها هم فقط تدریس می‌کنند و کاری به اطرافشان ندارند. فقط یک استاد زن داریم که یکبار از بچه‌ها پرسید چیزی درباره هشت مارس می‌دانید؟ همه گیج شده بودند و فقط نگاهش می‌کردند.

زیر پوشش‌های روشنفکرانه نیستند و درک می‌کنند که در مبارزه آشتی‌ناپذیر با رژیم سرکوبگر باید جدی و منضبط و هشیار بود. دختران و پسران جوانی که می‌دانند باید به حزب پیشاهنگ کمونیستی اتکا و صفوفش را تقویت کنند؛ باید تئوری انقلاب اجتماعی (علم کمونیسم) را مطالعه کنند و به‌درستی بفهمند و به همان اندازه که فهمیده‌اند در تجزیه و تحلیل مشخص از شرایط مشخص به کار بندند؛ راه‌های مناسب برای انتشار آگاهی و شناختن و متشکل کردن دیگر عناصر پیشرو و رادیکال در سطح دانشگاه بیابند؛ با مد نظر قرار دادن تضادهای مهم طبقاتی و اجتماعی و در پیوند با مبارزاتی که بر پایه تضادهای بنیادین و ستم‌های گوناگون طبقاتی و جنسیتی و ملی از دل جامعه می‌جوشد، به برپایی جنبشی برای انقلاب کمک کنند. باید این پیام روشن را به صحن دانشگاه برد که گریز از سیاست ممکن نیست؛ پرسش اینست که با گرد آمدن زیر پرچم کدام سیاست می‌توان راه واژگونی دولت تئوکراتیک و نظام ضدردمی سرمایه‌داری، و ایجاد یک جامعه سوسیالیستی را پیمود. ■

دانشجوی دختر (۲۴ ساله، کارشناسی دانشگاه آزاد): همه‌اش گیر می‌دهند

به مانند، روسری، آرایش و در کل به شکل ظاهری. گرفتن و بردن و زندانی کردن دانشجویان اتفاق نیفتاد ولی تهدید و توهین و این قبیل کارها هست. اهرم‌های ایدئولوژیک رژیم حراست و بچه مذهبی‌ها و دانشجویان آتن دار هستند. ولی از زمانی که اعلام کردند همه باید ازدواج کنند و بچه‌دار شوند ما راحت‌تر می‌توانیم دوست‌پسر داشته باشیم... اگر شهرستانی باشید مهم‌ترین مسئله‌تان خوابگاه است. اجاره سنگین، فضای کوچک اتاق‌ها، شلوغی بیش از حد. هزینه‌های دانشجویی و کلاً مشکلات اقتصادی موضوع مهمی می‌شود... حوصله دهان‌به‌دهان شدن را نداریم. می‌دانیم چه موقع گیر می‌دهند. رعایت می‌کنیم. همه به هم کمک می‌کنیم. ما بیشتر غر می‌زنیم. مثلاً سر سرعت نت. استادها ما بین ۳۰ تا ۳۵ ساله هستند. با خیلی‌هایشان راحتیم ولی بعضی هاشان خیلی گیر می‌دهند و ضد زن هستند... در مورد موقعیت دانشجویان گرد اطلاعی ندارم ولی تفاوت زیادی با بقیه ندارند. بحث در بین دانشجویان همیشه هست اما بیشتر اوقات مسائل فردی برای همه مهم‌تر است.



می‌شود. این اعتصاب روحیه اتحاد و همبستگی را در میان کارگران و مردم شهر تقویت کرده است. رژیم در مقابل خود کارگران متحدی را می‌بیند که بر سر دستیابی به خواسته‌های شان جدی هستند و با پافشاری بر خواسته‌های خود یک مبارزه فراگیر مردمی را دامن زده‌اند. نه تنها خانواده‌ها بلکه مردم شهر به موج همبستگی و حمایت فعال از اعتصابیون برخاسته‌اند. مبارزه کارگران سنگ معدن بافق برای لغو قطعی خصوصی سازی و دستیابی به بسیاری از خواسته‌هایشان هنوز پایان نیافته است.

همگی این‌ها نکات مثبت و وجه تمایز این اعتصاب با دیگر حرکت‌های کارگری در چند سال اخیر است. این اعتصاب، این مبارزه اصیل در عکس‌العمل به مصائب نظام سرمایه‌داری، به رکود و آرامش ظاهری ضربه زد. گوشه‌های از ظرفیت‌های مردم در همبستگی و در مقابله با وضع موجود را به نمایش گذاشت. که اگر چنین مبارزاتی رخ ندهد و چنین عکس‌العمل‌هایی را شاهد نباشیم، مردم متوجه توانایی‌های خود نمی‌شوند و بی‌شک توانایی سر بلند کردن و درگیر شدن در نبردهای بزرگتر را هم به دست نخواهند آورد.

ضعف‌ها و محدودیت‌ها

اما در جریان این مبارزه اشکالات، نقاط ضعف و محدودیت‌هایی را هم شاهد بودیم. حضور و ابراز حمایت برخی از مقامات عوام‌فریب جمهوری اسلامی در جمع کارگران اعتصابی بدون شک بر ذهنیت عمومی توده‌های معترض تأثیراتی منفی بر جای گذاشت. نگاهشان را به روی وعده‌های ستمگرانی چرخاند که

خود باعث و بانی بدبختی‌هایشان هستند. تحت تأثیر همین‌ها بود که بعضی از خواسته‌های بر حق کارگران تعدیل و کانالیزه شد. حمایت و دخالت افرادی نظیر امام جمعه، صباغیان شهردار سابق بافق و تشکری رئیس شورای اسلامی که نماینده کارگران و یکی از افراد دستگیرشده هم بود در واقع به اتخاذ سیاست‌هایی از طرف مقامات دولتی کمک کرد که به نفع یک باند محلی معین است. علی‌طالبی معاون سیاسی امنیتی استاندار یزد در روز دهم شهریور و در آستانه خاتمه اعتصاب به خبرنگاری ایلنا گفت: «مهم‌ترین موضوع این نشست { با حضور معاون امنیتی وزیر کشور، معاون فرمانده ناجا} منتفی شدن واگذاری ۲۸/۵ درصد از سهام سنگ آهن در فرابورس بود. مقرر

متشجع شهر، نگرانی و هراس نیروهای امنیتی را بیشتر کرد. مقامات قضائی به منظور فیصله دادن به ماجرا و زهر چشم گرفتن از کارگران اعلام کردند که دستگیرشدگان می‌توانند به ازای وثیقه‌های چند میلیونی آزاد شوند. ولی خانواده‌ها اعلام کردند که کارگران مجرم نیستند و حاضر نیستند وثیقه بگذارند و تا آزادی بدون قید و شرط آن‌ها به تحسن ادامه می‌دهند. بنابراین نه خانواده‌ها کوتاه آمدند و نه اعتصاب کارگران خاتمه یافت. در همین دوره، نشست

کارگران معادن از ستم‌دیده‌ترین بخش‌های طبقه کارگر محسوب می‌شوند. در محیطی آلوده، سمی و تاریک کار می‌کنند. معادن کاوی عمدتاً از طریق انفجار صورت می‌گیرد. در کشوری مثل ایران که امکانات کم است و استانداردهای بین‌المللی کار رعایت نمی‌شود، خطر جانی دائماً معدنچیان را تهدید می‌کند. در سر تا سر کشور پنج هزار معدن وجود دارد که بیش از ۱۱ درصد معدنی دنیا را شامل می‌شود و بیش از هشتاد و پنج هزار کارگر در آن‌ها به کار مشغولند. شهر کوچک بافق با جمعیتی بیش از چهار هزار نفر از محروم‌ترین مناطق کشور است و اساساً ترکیب کارگری دارد. در این شهر حدود سه هزار کارگر بازنشسته زندگی می‌کنند و تعداد کارکنان شرکت سنگ آهن (غیر از ۵۰۰۰ معدنچی) به بیش از هزار نفر بالغ می‌شود.

هائی با حضور کارفرما و مقامات دولتی با نمایندگان کارگران صورت گرفت و توافقاتی به دست آمد. بدین ترتیب در ۱۲ شهریور، مرحله دوم اعتصاب پس از ۱۶ روز با آزادی دستگیرشدگان، اعلام «لغو واگذاری» معدن از جانب مقامات دولتی و امنیتی، و وعده تأمین دیگر خواسته‌های کارگران خاتمه یافت. ماشین‌های بهره‌کشی و بردگی در معدن سنگ بافق که سوختش را خون و عرق کارگران مهیا می‌کند دوباره به کار افتاد تا جریان کسب سودهای کلان از سر گرفته شود.

تأثیرات و دستاوردهای اعتصاب

این اعتصاب به لحاظ تداوم و پایداری بر خواسته‌ها یک پیروزی برای کارگران سنگ معدن و همه زحمتکشان محسوب

شد. و مقابله با آلودگی هوا در بافق رسیدگی شود. پس از این قول و قرارها بود که کارگران به سر کار برگشتند.

دومین مرحله

موفقیتی که کارگران در به عقب راندن دولت و نمایندگان محلی‌اش در بافق به دست آوردند، مدیرعامل شرکت را به دسیسه چینی علیه کارگران واداشت؛ علیه فعالین و نمایندگان کارگران شکوائیه‌ای تنظیم کرد که با حمایت و موافقت مقامات قضائی روبرو

پنجاه و پنج روز اعتصاب؛ ایستادگی ۵۰۰۰ کارگر؛ مشارکت هزاران زن و کودک؛ همبستگی و حمایت یک شهر؛ این بیلان اعتصاب کارگران معدن سنگ آهن بافق - یکی از طولانی‌ترین اعتصابات در تاریخ جنبش کارگری ایران - است.

اولین مرحله

مرحله اول اعتصاب از تاریخ ۲۷ اردیبهشت تا ۴ تیر ماه به طول انجامید. خواسته مرکزی کارگران لغو واگذاری ۲۸/۵ درصد از سهام معدن بود که توسط سازمان خصوصی سازی که تحت پوشش دولت قرار دارد از طریق فرابورس در اردیبهشت ماه جاری به فروش قطعی رسیده بود. به دنبال آگاهی کارگران از این موضوع و در مخالفت با فروش سهام و خصوصی سازی شرکت اعتراضات آغاز شد. کارگران نگران اوقاب

این واگذاری بودند و می‌دانستند که تعدیل نیروی انسانی، کاهش دستمزدها، نامنی شغلی و افزایش شدت کار انتظارشان را می‌کشد. پس به حق طبیعی خود یعنی اعتصاب چنگ زدند تا کارفرمایان را عقب بنشانند. ایستادگی و سازش ناپذیری آنان بر خواسته‌هایشان منجر به حضور استاندار یزد و نماینده دولت در جمع اعتصابیون شد. این نماینده اعلام موافقت کتبی دولت با «لغو موقت» واگذاری سهام معدن را به کارگران نشان داد و اعلام کرد که تصمیم نهایی در این خصوص به عهده استاندار است. مقرر شد که در یک مهلت دو ماهه به بقیه خواسته‌های کارگران (شامل تضمین کامل امنیت شغلی، ارتقاء موقعیت شغلی و افزایش دستمزد، تبدیل قراردادهای سفیدامضاء به قراردادهای رسمی، ایمنی محل کار، حق اعتصاب و

شد و به دستگیری ۹ نفر از فعالین اعتصاب انجامید. بدین ترتیب دور دوم اعتصاب کارگران از تاریخ ۲۷ مرداد در اعتراض به دستگیری نمایندگان خود و برای پیگیری مطالبات تحقق نیافته‌شان از جمله لغو خصوصی سازی معدن شروع شد. نیروهای ویژه سرکوب وارد معدن شدند تا فضای امنیتی و مرعوب کننده برقرار کنند. با دستگیری تعدادی دیگر از نمایندگان کارگران، فضا پر تنش تر و روحیه کارگران رزمنده تر شد. کارگران نه تنها عقب نشینی نکردند بلکه قاطع تر به اعتصاب خود ادامه دادند. در حمایت از کارگران، تحصن خانواده‌های بازداشت شدگان در مقابل فرمانداری بافق آغاز شد که پشتیبانی اهالی شهر را به دنبال داشت. رژیم نه تنها موفق به مهار و سرکوب این حرکت نشد بلکه فضای

مشت سنگین اعتصاب

شد در صورت آمادگی مردم، نهادهای شرکت‌های خصوصی بومی شهرستان تا سقف ۲۸ درصد و نیم در چارچوب برنامه‌های خصوصی سازی به آنها واگذار شود» او با این حرف در واقع کانالیزه و کنترل کردن اعتصاب، محدود کردن آن به یک خواسته انحرافی و در واقع برنامه ریزی و تدارک فروش سهام به مقامات محلی را اعلام می‌کرد.

مهم‌ترین نقطه ضعف اعتصاب بافقی که البته در جریان دیگر مبارزات کارگری دور و نزدیک هم بروز کرده، همین تداخل سیاست‌ها و رقابت‌های درونی باندهای حکومتی با حرکت حق‌طلبانه کارگران است. حکومتی‌ها برای پیشبرد سیاست‌های‌شان اهرم‌های خود را دارند. «اعلام همبستگی» و «رنگ عوض کردن» و توهم آفریدن یک اهرم است و فعال کردن و جلو انداختن عناصر و وابستگان‌شان در صفوف خود کارگران یک اهرم دیگر. کار این عناصر در گام‌های بعدی، زمانی که موج اول بحران و تنش و حرارت اعتصاب فرو نشست، تفرقه انداختن در میان کارگران و دعوت آنان به مصلحت جویی و «واقع بینی» و تلاش برای منفرد کردن کارگران مبارزه جو و سازش ناپذیر است. بنابراین یک مسئله این است که کارگران در ادامه راه چه رفتاری با وابستگان رژیم و توطئه چینی‌های‌شان خواهند داشت. کوتاه خواهند آمد و یا برای پیشروی آنان را کنار خواهند زد.

در این اعتصاب یک نقطه ضعف مهم دیگر هم بروز یافت که اساساً برخاسته از سطح آگاهی عمومی جنبش کارگری، مستأصل شدن در برابر فقر و فلاکت گسترده، و البته کم توقعی و محدودنگری سایه افکننده بر فعالان و فکرسازان این جنبش است. بخشی از این فعالان خیال می‌کنند که یکی از راه‌های ممکن برای تخفیف دشواری‌های اقتصادی کارگران در این اقتصاد بحران زده و راکد، مشارکت کارگران در مدیریت واحدهای تولیدی و شریک شدن‌شان در مالکیت شرکت‌ها از کانال تعاونی‌های کارگری است. آنچه تحت عنوان «واگذاری بخشی از سهام به مردم، نهادهای شرکت‌های خصوصی بومی شهرستان» از سوی مقامات محلی تدوین شده، با آن خیال و توهم رفرمیستی نقطه مشترک پیدا می‌کند. انتشار این توهمات، به گسترش رفرمیسم و سهم خواهی از سرمایه‌داری با قبول ادامه حیات این نظام می‌انجامد. این خیالات چه عملی شود، چه روی هوا باقی بماند، از نظر اندیشه و افق دید و هدف، کارگر سنگ معدن بافقی را از کارگران سایر واحدها جدا می‌کند؛ کارگران عضو تعاونی و نمایندگان طرف

معامله با کارفرما و دولت را از بقیه کارگران و کارکنانی که خارج از تعاونی قرار می‌گیرند و درگیر مشاغل موقتی‌اند جدا می‌کند؛ خانوارهای کارگران معدن را از سایر اهالی شهر، و در یک مقیاس کلان‌تر بخش کوچکی از طبقه کارگر را از کل طبقه و متحدان واقعی‌اش جدا می‌کند.

برای پیروزی‌های ماندگار باید افق‌های گسترده داشت

توهم «گلیم خود را از آب بیرون کشیدن» راه پیروزی و تغییر شرایط و رهایی واقعی را سد می‌کند. چرا که پیروزی و تغییر و رهایی، امر جمعی است. نتیجه از حال هم با خبر شدن، به مسائل هم توجه کردن، همسو شدن و به هم پیوستن جویبارها و رودهای مبارزاتی گوناگون زیر پرچم انقلاب اجتماعی است. انقلابی که نه فقط کارگران پراکنده در واحدهای سراسر کشور بلکه همه کسانی که از ستم طبقاتی و جنسیتی و ملی و مذهبی در رنجند را متحد می‌کند. این اتحاد در گام اول برای برانداختن سباط سرمایه‌داری در ایران به مثابه کارگزار نظام جهانی امپریالیستی و سرنگونی قهرآمیز دولت سرکوبگر مذهبی است.

مبارزات روزمره برای بهبود وضع معیشت، علیه بیکاری، دستمزدهای معوقه، لغو خصوصی سازی و... همگی مبارزاتی عادلانه و ضروری‌اند. این مبارزات کارگران را مستقیماً در برابر دولت و نمایندگان آن یعنی عامل اصلی استثمار، فلاکت و تیره روزی‌هایشان قرار می‌دهد. اما اعتصاب نمی‌تواند ریشه مشکلات را بکشد چرا که حیات نظام سرمایه‌داری در گرو بهره‌کشی و ستم بر اکثریت جامعه است بنابراین آنجا که پای منافع اساسی مردم در میان است این نظام اصلاح ناپذیر است. رژیم حاکم نیز با اعتصاب یا حتی با تظاهرات گسترده توده‌ها سرنگون نخواهد شد. کارگران و زحمتکشان و به طور کلی همه ستمدیدگان با دشمنی بیرحم روبرویند که ستادهای فرماندهی سیاسی، ایدئولوژیک و اجرایی خود را دارد. ماشین کشتار و رسانه‌های کنترل کننده جامعه را دارد. اربابان و متحدان بین‌المللی و منطقه‌ای خود را دارد. برای برانداختن این نظام و مقابله با توطئه‌ها و فریبکاری‌هایش نیاز به یک مرکز رهبری کننده سیاسی و تشکیلاتی است. به یک حزب انقلابی کمونیستی که برای کسب پیروزی، برنامه و استراتژی و تاکتیک‌های مبارزاتی مشخص و متکی بر شناخت علمی از جامعه و جهان دارد.

ن. طلوعی

آیا خدایی هست؟

ریگی جرویس به سوالات پاسخ می‌دهد (بخش دوم)



روزنامه وال استریت که در واقع روزنامه سرمایه‌داران آمریکایی است در ستون مطالب متفرقه خود مطلبی از کم‌دین معروف انگلیسی، ریگی جرویس علیه وجود خدا منتشر کرد و سپس از خوانندگان خود خواست که سؤالاتی از ریگی جرویس بکنند. در متن زیر سؤال و جواب‌ها را می‌خوانید.

سؤال شما نوشته‌اید که: «علم همیشه در جست‌وجوی حقیقت است و تماماً فروتنی است. آنچه را که می‌داند، می‌داند و می‌داند آنچه را که نمی‌داند». در واقع، تفکر علمی غالب

گهگاه نادرست هم بوده است و به‌طور مداوم در حال تجدیدنظر و تغییر خود است. پس شما چطور می‌توانید مطمئن باشید که علم از باور شما بر عدم وجود خدا پشتیبانی می‌کند؟

ریگی جرویس: علم خود را درگیر اثبات عدم وجود چیزی نمی‌کند. جدول تناوبی چیزهای خیالی، برای یک کلاس درس زیادی بزرگ است، بی‌نهایت بزرگ در و حقیقت، حتی بیهوده. علم برای اثبات وجودی ماورالطبیعه هم تلاشی نمی‌کند. چیزی که می‌داند این است که تا به امروز گواهی علمی‌ای برای چیزی ماورای طبیعت وجود ندارد. وقتی کسی ایده وجود خدا را مطرح می‌کند باید بتواند آن را تست کند. اگر شواهدی مبنی بر «خدایت» پیدا کرد باید در پی گواه‌های دیگر باشد که تا جای ممکن بیشتر دریا بد و به درک بهتری برسد.

اینکه علم می‌گوید: «نمی‌دانیم» دقیقاً نکته‌ای است که می‌خواهم به آن اشاره کنم. روش علم این نیست که با یک مشت نتایج دلخواه شروع کند و بعد به توجیه و تصدیق آن‌ها بپردازد. بلکه گواه و شواهد را دنبال می‌کند. در واقع در پی اثبات خطای خودش است و اگر نتوانست خطای آن را ثابت کند، نتایج به دست آمده را صحیح می‌شمارد. خرافات، مذهب و باور کورکورانه شواهد را دست‌چین کرده و نتایج را با تغییر دادن اهداف (برای رسیدن به هدف مطلوب خود) توجیه می‌کند. سرپوش گذاشتن و پنهان کاری در علم نیست. کار علم این است که سر از نادانسته‌ها در آورد و کاری ندارد که یافته‌هایش نیک است یا پلید. چنین معیارهای اخلاقی‌ای ندارد و این‌گونه تصمیم‌گیری‌ها را به جامعه واگذار می‌کند. داروهای شفا بخش را کشف و استفاده از آن‌ها را به عهده شما می‌گذارد. کشف می‌کند که شکافتن هسته اتم انرژی عظیمی را در زمان بسیار کم آزاد می‌کند و بهره گرفتن یا نگرفتن از آن را به عهده دولت‌ها می‌گذارد. چه، چرا و چگونه را در می‌یابد. برای من نگران کننده است که بعضی از خداترسان بر این باورند که بدون وجود خدا دلیلی برای خوبی و خوب بودن نیست. واقعاً؟!

آیا این تصور که خدا به نحوی در پیدایش این جهان نقش داشته خیلی معقول تر به نظر نمی‌رسد از باور به اینکه شکلی از ماده همیشه وجود داشته است و یا اینکه ماده به یک‌باره ظاهر شد و خود به خود به وجود آمد؟

سؤال در واقع این است که آیا باورکردنی‌تر نیست که جهان شناخته شده و انسان در عرض شش روز توسط موجودی ماوراءالطبیعه آفریده شده است و نه از انفجار عظیم ماده که منبسط شد و به تدریج، در طول چهارده میلیارد سال به جهانی بدل شد که سراسر زیبایی است؟

نه باورکردنی‌تر نیست. اگر نمی‌دانی چه چیز باعث ایجاد جهان بوده، ساده‌انگارانه است گفتن اینکه پس خدایی باید آن را ساخته باشد. آن وقت باید پرسید: پس خدا را که آفرید؟ اگر مایلید بگویید که خدا همیشه وجود داشته، می‌توان گفت که جهان هم همواره بوده است. این طوری در وقت هم صرف جویی می‌شود. مگر نه؟ راستی خدا چند وقت صبر کرد تا جهان را خلق کند؟ و آن وقت کجا بود؟ آیا جهان همان‌طور که انتظارش را داشت از آب در آمد؟ اگر می‌خواست دنیای دیگری بسازد با دنیای الان فرقی می‌کرد؟ کجا قرارش می‌داد؟

آیا علم دارای دستور کار هدفمندی است؟

بله.

به سلامتی دانش!



به سلامتی آگاهی!

دوستداران سینما در ایران - از نسل‌های مختلف - سینماگر فرانسوی لوک بسون را خوب می‌شناسند. هنوز هم می‌شود برای سرانجام تلخ قهرمان «ساب وی» بسون (محصول ۱۹۸۵) اشک ریخت؛ در عمق «آبی عمیق» (۱۹۸۸) به آرامش رسید؛ با عصیان «نیکیتا» (۱۹۹۰) همذات‌پنداری کرد؛ و رفاقتی لطیف را با «لئون» و دخترک یتیم همراش (۱۹۹۴) شریک شد. لوک بسون توانایی‌ها و نوآوری‌هایش را در مرحله‌ی اول فعالیت سینمایی‌اش (از روزهایی که بسیار جوان بود) آشکار کرد. اما بعد از فیلم «لئون» که در ایران به «حرفه‌ای» مشهور شد، کارش افت کرد. نه اینکه تکراری شود؛ اما سر در گم و بی‌هدف شد. جای شخصیت‌های آثار اولیه‌اش را که فردیت داشتند و روابط و مسائل گوناگون اجتماعی را به شکلی طبیعی و روان در موقعیت فردی خود به نمایش می‌گذاشتند، تیپ‌های بی‌هویت گرفتند. بسون در تلاشی ناموفق (برای مثال در فیلم «بُعد پنجم» - ۱۹۹۷) مسائل و شعارهای ظاهراً کلان و فراگیر را پس‌زمینه‌ی قصه‌های نامنجم قرار داد. در این میان، باید فیلم «انجل - آ» (۲۰۰۵) را که از آثار مرحله‌ی دوم فعالیت لوک بسون است از بقیه‌ی فیلم‌هایش مستثنی کنیم؛ فیلمی متفاوت که فاقد نشانه‌ها و

◀ آیا از علم برای توجیه برده‌داری، نسل‌کشی و مطیع‌سازی زنان استفاده شده است؟ چرا باید به علم اعتماد کرد؟

◀ چه موقع علم برده‌داری، نسل‌کشی و مطیع‌سازی زنان را توجیه کرد؟

انسان‌های بد هم بین کسانی که به خدا باور دارند و هم در میان خدا ناباوران وجود دارند. اما هیچ‌یک نمی‌توانند مدعی پشتیبانی علم از عملکرد خود باشند. واقعاً نمی‌دانم چه کسی هر کجا که می‌رود می‌گوید که علم این‌ها را تأیید می‌کند. به هیچ‌عنوان این‌طور نیست و هر که این را می‌گوید علم را بدنام می‌کند. حتی بسیاری از تئوری‌ها تلاش می‌کنند از علم برای خود تأییدیه بگیرند. خیلی‌ها سعی می‌کنند مدال علم را بر سینه‌ی اعمال و روش‌های خود بزنند اما این مدال‌ها ساختگی است. حتی دین تلاش می‌کند خود را متکی بر شواهد نشان دهد اما موفق نمی‌شود. طالع بینی تلاش می‌کند بخشی از علوم به حساب بیاید ولی نیست. علم حقیقی از راه می‌رسد و در راه آن‌ها نشان می‌دهد. تنها دستور کار علم، کشف حقیقت است. علم کشف می‌کند که چیزی حقیقی هست یا نیست. اعتقاد به حقیقی بودن چیزی صرفاً به دلیل اینکه شما دوست دارید و آرزو دارید که حقیقت باشد، علم نیست. ایمان است.

◀ وودی آلن نقل‌قولی دارد که می‌گوید: «عدم وجود خدا را نمی‌توان اثبات کرد، تنها باید به آن ایمان آورد». آیا آنتیست بودن به اندازه‌ی باور داشتن به خدا غیر علمی نیست؟ آیا آگنوستیست بودن معقولانه‌تر نیست؟

◀ وودی آلن به طنز نکته‌ خوبی را مطرح کرده است.

آیا آنتیست بودن به اندازه‌ی باور داشتن به خدا غیر علمی نیست؟ نه. مسلماً خیر. چطور باور نداشتن به چیزی که هیچ شواهد تجربی‌ای تأییدش نمی‌کند می‌تواند کمتر پایه‌ی علمی داشته باشد نسبت به باور به چیزی که نه تنها مورد تأیید شواهد تجربی نیست بلکه حتی خلاف قوانین گیتی است و در اغلب موارد خود را نقض می‌کند؟

◀ یک کم‌دین چه‌ها درباره‌ی خدا می‌داند؟

◀ از آنجا که چیزی نیست که بشود درباره‌ی خدا دانست، پس یک کم‌دین هم همان قدر درباره‌ی او می‌داند که دیگران می‌دانند. یک آنتیست در دانستن اینکه چیزی برای دانستن نیست تنهاست، پس احتمالاً برتری دارد. یک کم‌دین آنتیست می‌تواند مردم را با بحث در مورد ایمان و بی‌ایمانی بخنداند. یک کم‌دین خوب آنتیست می‌تواند مخاطبین خود را با حرف زدن در مورد ایمان و بی‌ایمانی بخنداند و در عین حال به فکر عمیق وادارد. یک آگنوستیست معمولاً می‌گوید از آنجا که نه می‌توان وجودش را ثابت کرد و نه عدم وجودش را پس تنها پاسخ این سؤال که «آیا خدایی هست؟» «نمی‌دانم» است. در اصل می‌گویند این که گواهی مبنی بر وجود خدا پیدا نشده است به معنای آن نیست که خدایی وجود ندارد.

خوب، اول ما باید بدانیم تعریف این خدا چیست. بسیاری از تعریف‌ها را می‌توان به عنوان ناممکن‌های منطقی رد و حذف کرد. و به همین صورت اگر کسی از شما بپرسد که آیا می‌توانی یک مربع-دایره را تصور کنی؟ بدون شک خواهی گفت «نه». بیایید فرصت شک کردن را به آن‌ها بدهیم. بیایید بگوییم تعریفی از خدا ممکن است. آیا او وجود دارد؟ «من نمی‌دانم» در واقع بهترین پاسخ است، بهترین پاسخ برای خیلی سؤال‌ها البته. مثلاً آیا یک فیل درون پیکر تو نیست؟ حتی اگر نگاه کرده‌ای نمی‌توانی بگویی: «نه». ممکن است که هنوز پیدایش نکرده باشی. لطفاً یک بار دیگر ببین که آیا فیل آنجا هست یا نه. خدایی آن بالا هست و حتی اگر آن را پیدا نکردی ایمان بیاور که هست. هر چند ممکن است دیوانگی به نظر برسد ولی هیچ‌کس نمی‌تواند ثابت کند که شما یک فیل آفریقایی دوست‌داشتنی درون خودتان ندارید.

◀ کسانی که به خدا باور دارند گاه لحظه‌هایی از شک باور خود را تجربه می‌کنند آیا شما هم چنین تجربه‌ای در باورتان به آنتیست داشته‌اید؟

◀ آنتیست یک سیستم عقیدتی نیست. من سیستم عقیدتی دارم اما بر پایه‌ی آنتیست و در کل وجود یا عدم وجود خدا نیست. من هیچ‌کدام از تصمیم‌گیری‌های اخلاقی، اجتماعی و یا هنری‌ام را بر اساس خرافات و باور به خدا نمی‌کنم. گفتن اینکه آنتیست یک سیستم عقیدتی هست مثل این است که بگوییم به اسکی نرفتن یک نوع سرگرمی است. بزرگترین سرگرمی مورد علاقه‌ام! اصلاً همیشه انجامش می‌دهم.

اما جواب سؤال شما، من مرتباً با تئوری‌های مختلف در ارتباط با خدا و فرشته‌ها و جهنم درگیر می‌شوم، هر جایی صحبتش هست. همه را رد می‌کنم مگر اینکه ذره‌ای قابل باور و با اعتبار به نظر بیاید. باید این کار را بکنم. نمی‌توانی به خودت دروغ بگویی. در غیر این صورت یک فرد فریب‌خورده را دست انداخته‌ای. اسم این کار را که نمی‌شود برنده شدن گذاشت. ■

ترجمه فرزانه صفائی

امضای همیشگی این سینماگر است.

حالا بسون بازگشته است با «لوسی». یک اثر علمی - تخیلی. خیلی‌ها در همان نگاه اول گفته‌اند که «لوسی» مخلوطی است از «اودیسه فضایی ۲۰۰۱» (استلی کوپرک)، «متریکس» (واچوفسکی‌ها) و «نیکیتا»ی خودش. درست گفته‌اند. رد پای این سه اثر را می‌توان در تصاویر، تکنیک و شخصیت‌پردازی‌های «لوسی» پیدا کرد اما این فیلم با فلسفه‌ی دایره‌وار و مطلق‌گرایی «اودیسه ۲۰۰۱»، با مجازی‌گرایی و عرفان نهفته در «متریکس» و با محوریت فرد و رهایی فردی در «نیکیتا» تفاوت دارد. بسون این بار حرف‌هایی برای گفتن دارد که به جمع بشری و مسائل واقعی دنیای امروز مربوط می‌شود. شاید بسون در برابر این دنیا و تضادهای پیچیده‌اش گیج باشد که هست. شاید زبانش برای گفتن آنچه دنباله در صفحه ۶

در کلهاش می‌گذرد دچار لکنت باشد که هست. اما آن پشت، جرقه‌هایی را می‌بینیم. فیلم «لوسی» درباره آگاهی است. آگاهی و تأثیر دگرگون‌کننده آن و نه فقط این؛ که ضرورت فراگیر شدن آن در بین همه انسان‌ها.

اغراق نیست اگر بگوییم که بار فیلم را «اسکارلت جوهانسن» بازیگر نقش لوسی یک‌تنه به دوش می‌کشد. بازیگران دیگر و در رأس آنان «مورگان فریمن» (در نقش پرفسور نورمن) البته تاثیرگذارند و حرفه‌ای، اما عمدتاً با نماهای نسبتاً درشت از چهره و نگاه لوسی روبرویم که به‌خوبی تغییر و تحول و جهش در ذهن این شخصیت را القاء می‌کند.

بسون قطعه‌های مستندی از تنوع زیستی، حیات‌وحش، زیستگاه‌های گوناگون و فعالیت تولیدی و ارتباطی انسان‌ها را در لابه‌لای اثرش گنجانده تا داستان «لوسی» با اتفاقات عجیب و غریبش را برای تماشاگر به یک واقعیت اثبات‌شده تبدیل کند. کلام و لحن قانع‌کننده مورگان فریمن که روی این صحنه‌ها نشست در واقع یادآور سریال مستند علمی تلویزیونی است که به روایت همین بازیگر از شبکه‌های مختلف تلویزیونی سراسر دنیا پخش می‌شود. آیا لوک بسون با این مستند نمایی، قصد فریب ما را دارد؟ بگذارید به مصاحبه‌ای که با خودش پیرامون فیلم «لوسی» انجام شده رجوع کنیم تا ببینیم هدف او از این کار واقعاً چه بوده. بسون خود را به‌مثابه یک سینماگر با یک سیاستمدار در دنیای امروز مقایسه می‌کند و می‌گوید: «فرق ما با سیاستمداران اینست که آنان تصویب‌های واقعی را جلو می‌گذارند اما دروغ می‌گویند، ولی ما تصویرهای غیرواقعی عرضه می‌کنیم و از دل آن‌ها به حقایق اشاره داریم». شاید بسون برای جلب توجه مخاطبان‌شان به حقایق است که پایه و اساس قصه «لوسی» را بر فرضیه‌ای در علم زیست‌شناسی قرار داده که سال‌هاست نادرست بودنش به اثبات رسیده و همگان این را می‌دانند.

فرضیه نادرست اینست که اغلب انسان‌ها فقط از ۱۰ درصد ظرفیت مغز خود استفاده می‌کنند. در حالی که داده‌ها و پژوهش‌های علمی اثبات می‌کند در طول شبانه‌روز همه بخش‌های مغز فعالیت دارند و ۲۰ درصد انرژی بدن را به خود اختصاص می‌دهند. اگر قرار بود ۹۰ درصد مغز انسان بیکار بماند، آن بخش‌ها امکان و علت وجودی خود را از دست می‌داد. بسون با انتخاب یک فرضیه نادرست، انگار از همان ابتدای فیلم می‌خواهد به ما گوشزد کند که هر چه می‌بینید افسانه است و ناشدنی، پس بهتر است از همین

اول به دنبال پیام اصلی فیلم بگردید! «لوسی» داستان یک دختر دانشجو معمولی است که به‌طور اتفاقی به دام یک باند تهکار تولید و توزیع مواد روان‌گردان می‌افتد. در یک درگیری خشن و خونین (یک عمل و عکس‌العمل قهرآمیز) کلید تغییر و تحول کیفی «لوسی» زده می‌شود. او در نتیجه یک اتفاق فیزیکی/شیمیایی در بدنش توانایی این را می‌یابد که از ظرفیت مغز خود بیشتر از دیگر انسان‌ها استفاده کند. طبق محاسبات «لوسی» او طی یک روز به ۱۰۰ درصد ظرفیت مغز خود مسلط خواهد شد و این مصادف خواهد بود با نابودی فیزیکی خودش. نتیجه افزایش توان فکری، در گام اول مسلط شدن به کلیه ذرات بدن خود و در گام‌های بعدی تسلط و یا مداخله در حرکات و ارتباطات الکتریکی و قوه جاذبه و بالاخره کنترل سایرین است. از دل آن فرضیه نادرست و قصه‌پردازی نه چندان محکم و منسجمی که حول آن انجام شده، لوک بسون به دو پرسش اساسی می‌پردازد: یکم، قانون اساسی هستی چیست؟ دوم، انسان‌ها در زندگی چه رسالتی دارند؟ پاسخ اول ساده است و به دور از هرگونه راز آلودگی مذهبی و خرافی و اسطوره‌سازی: ادامه دادن و در این مسیر دگرگون شدن. «لوسی» با نگاه به موقعیت فیزیکی، توانایی فراینده فکری و مهلت محدود زمانی خود از پرفسور نورمن سؤال می‌کند که حالا چکار باید بکنم؟ پاسخ دوم نیز ساده و بی‌ابهام است: دانش خود را انتقال بده! فراگیر کن! فروپاشی تن «لوسی» در نتیجه گسترش دانش او، اشاره‌ای آگاهانه به «فردی» نبودن این فرایند است. در هر مقطع از حیات، ما با آگاهی به‌مثابه محصول فعالیت تولیدی و علمی و اجتماعی کلکتیو انسان‌ها و متعلق به این کلکتیو سر و کار داریم و در مسیر طولانی حیات بشری، با دانش انباشت شده نوع بشر. این آگاهی نه برآمده از «تواضع» و عقل کل‌ها و نخبانان است و نه مختص یک ملت، قوم یا نژاد خاص.

پیرنگ و آهنگ پیشرفت فیلم بسون در نیمه نخستین‌اش موجز و جذاب از آب درآمده اما نقاط ضعف و کمبودهایی که در طرح کلی قصه وجود دارد در نیمه دوم، فیلم را از نفس می‌اندازد و روحش را تخلیه می‌کند. گنجاندن جلوه‌های ویژه متریکی و صحنه‌های تعقیب و گریز خودروها در خیابان که به یک نشانه ثابت فیلم‌های اکشن هالیوودی تبدیل شده، درد نیمه دوم «لوسی» را درمان نمی‌کند که هیچ آن را به سمت «مبتذل شدن» می‌راند. آگاهی «لوسی» به شکل تصاعدی و به‌سرعت در حال گسترش است اما به شکل عجیبی نسبت به جان

انسان‌ها بی‌اعتنا می‌شود و هر کس که مانعش شود را از سر راه برمی‌دارد؛ خواه افراد باند تهکار باشند خواه راننده تاکسی و حتی بیماری که در بیمارستان روی تخت عمل است! پاشنه آشیل فیلمنامه اما اینست که شخصیت‌ها، حوادث و فضاها محدودتر و معمولی‌تر از آنند که بتوانیم گسترش و تحولی که «لوسی» نماد آن است را حس کنیم و برانگیخته شویم. بسون موفق نشده یا به فکرش هم نرسیده که آن سر دیگر تضاد و یا موانع پیش پای «لوسی» را با به پای رشد آگاهی‌اش، گسترش دهد و روابط و نهادهای بزرگتر و قدرتمندتری را آشکار کند و هدف بگیرد. دشمن، از ابتدا از انتهای داستان، باند مافیای کره‌ای باقی می‌ماند و همین امر باعث شده که برخی منتقدان، فیلم بسون را متهم به «آسیایی ستیزی» کنند. طبیعت‌گرایی لوک بسون و گرایشی دیرینه‌ای که به حفظ محیط‌زیست دارد هم صرفاً در نمایش تند صحنه‌هایی مستند از زندگی ماشینی امروز و طرح این سؤال که «با زندگی چه کردیم؟» خلاصه شده است. با وجود همه این‌ها، فیلم خالی از نگاه انتقادی بسون به سلطه روابط کالایی در دنیای امروز نیست. رد پای این نگاه را می‌توان در طنزی دید که اینجا و آنجا فیلم سرک می‌کشد. بسون متعهد است که «برند» اسپانسرهای مالی فیلمش را به‌عنوان تبلیغ غیرمستقیم در گوشه‌های مختلف اثر قرار دهد؛ کاری که در صنعت سینمای امروز رایج است. اما در «لوسی»، رئیس مافیای کره‌ای را می‌بینیم که بعد از کشتن یکی دو نفر، دست‌های خون‌آلودش را با آب معدنی شرکت فرانسوی «لوی یان» می‌شوید! ما در گوشه و کنار فیلم با محصولات یکی از بزرگترین شرکت‌های کره جنوبی یعنی سامسونگ مواجهیم؛ این در حالی است که دشمنان و یا شخصیت‌های منفی فیلم، تهکاران با نفوذ و قدرتمند همان کشورند.

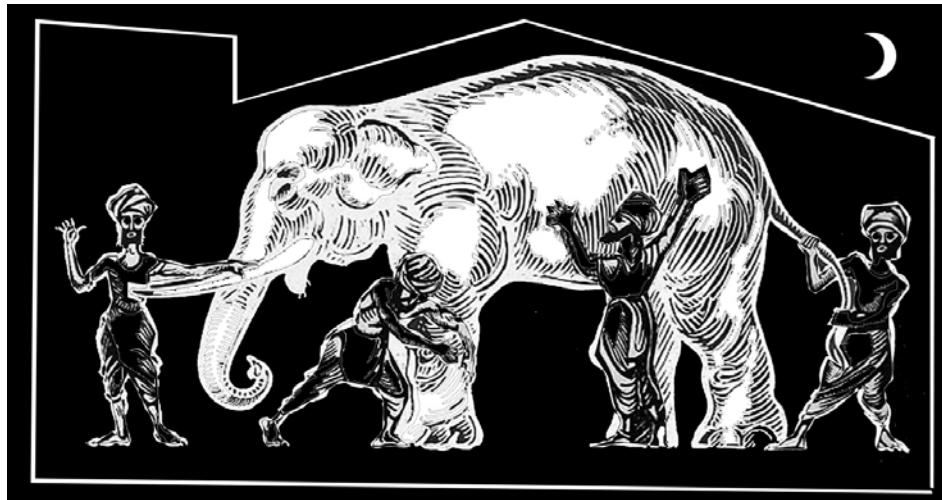
خلاصه کنیم، «لوسی» علیرغم کمبودها و لق زدن‌هایش، علیرغم یکدست و منسجم نبودنش، محصول یک تلاش صادقانه است. تلاش صادقانه سینماگری که وری قوانین بازار و دغدغه‌های تجاری صنعت سینما که خود بخشی از آن است می‌خواهد حرف دلش را بزند. احساس می‌کند که اثرش باید برای جمع بزرگ انسان‌ها پیامی فراگیر و قابل تأمل داشته باشد. بگذارید فقط به پلانی اکتفا کنیم که «لوسی» گیلانش را بالا می‌برد و به سلامتی دانش می‌نوشد. ما هم گیلان مان به گیلان او می‌زنیم و با او هم‌صدا می‌شویم. ■

سعید سبکتکین

عجز در درک انقلاب چین

با نگاه به مصاحبه نشریه صدا با محسن حکیمی

هفته نامه «صدا» که چند ماهی است شروع به کار کرده همانطور که انتظار می‌رفت (و به سیاق هر آن چه محمد قوچانی در انتشارش دست دارد) مقابله با کمونیسم را یکی از اهداف خود قرار داده است. در شماره چهارم «صدا» که در تاریخ ۱۵ شهریور ۹۳ منتشر شده به مصاحبه‌ای با محسن حکیمی در باره مائوتسه دون و مائوتیسم در ایران بر می‌خوریم که بسیاری از سایت‌های خبری و سیاسی اپوزیسیون نیز آن را بازتکثیر کرده‌اند. ویژگی ایده سازان ضد کمونیست نئولیبیرالی مثل قوچانی این است که به تبلیغات نفس بریده‌ای نظیر «استالین شکنجه گر بود» و «مائوتسه دون معتادان را به دریا می‌انداخت» قناعت نمی‌کنند و می‌کوشند به سرمایه‌داری هاری که مدافعش هستند قیای روشنفکری بپوشانند. در این راه همیشه افرادی منتسب به «چپ» (یا چپی سابق) هستند که زیر بغل‌شان را بگیرند. انتخاب مائوتسه دون و مائوتیسم در این روزها شاید به این دلیل است که در برخی محافل روشنفکری دگراندیش، انقلاب چین و نقش مائو به موضوع بحث و جدل تبدیل شده. «صدا» نیز مناسب دیده به شیوه خود در این بحث شرکت کند و به عنوان صدایی در این محافل مطرح شود. می‌دانیم که در دهه‌های گذشته حزب توده و گرایش‌های گوناگون مرتبط با تجدیدنظر طلبان شوروی کارزار سانسور مطلق و یا تحریف مطلق را در مورد مائو و انقلاب چین به پیش بردند و کوشیدند جامعه روشنفکری کشور و حتی بسیاری از گروه‌های مبارز را از دستیابی به شناخت صحیح و عمیق از نظر و عمل مائو دور نگه دارند. اینکه در دوران کنونی مسأله انقلاب چین دوباره در محافل آکادمیک و رسانه‌ها مطرح می‌شود بدون شک به سنگین شدن وزنه چین سرمایه‌داری امروز در ترازوی معادلات جهانی و نفوذ اقتصادی این کشور در ایران ربط



سرخ در مقابل هم قرار می‌گرفتند. مانو، خود در مصاحبه با ادگار اسنو (نویسنده آمریکایی و از دوستداران انقلاب چین) از این که جوانان گهگاه به جای مبارزه با سرمایه‌داری و دشمنان واقعی انقلاب به مقابله با یکدیگر می‌پرداختند اظهار ناراحتی کرده بود. او در گفت و گو با فعالان حزب، مشخصا با کلاه بوقی گذاشتن بر سر عناصری که متهم به در پیش گرفتن راه سرمایه‌داری شده بودند مخالف کرده گفته بود اینگونه تحقیر کردن‌ها (که یکی از شیوه‌های قدیمی تنبیه دهقانی در چین بود) به کینه‌ورزی دامن می‌زند و راه تصحیح و متحول شدن افرادی که دچار انحراف شده‌اند را هم می‌بندد. در حالی که تصحیح و تحول یکی از اهداف انقلاب فرهنگی است.

سخن کوتاه. بر خلاف تصور ساده انگارانه «چپ»هایی که فکر می‌کنند پیروزی انقلاب و کسب قدرت سیاسی نقش چوب جادویی را دارد که یک شبه انسان‌ها را تبدیل به فرشته و کشور را تبدیل به بهشت برین می‌کند، مانو تسه دون این واقعیت را خوب دریافته بود و تجربه انقلاب سوسیالیستی در چین نیز آن را یک بار دیگر به نمایش گذاشت که کسب قدرت تنها اولین قدم است در مسیری که هر آن می‌تواند به سوی سرمایه‌داری باز گردد. با مبارزه نرم و هموار نیز نمی‌شود پدیده‌های نو (روابط و نهادهای نوین) را شکل داد و راه بازتولید سرمایه‌داری سد کرد. برای این کارها باید مرتبا گسست کرد و انقلاب را ادامه داد. تنها بر بستر شورش و انقلاب برای حل تضادهای حل نشده و نوحاسته است که خلافت و اعتماد به نفس توده‌های تحت ستم به حداکثر شکوفا می‌شود و اگر تحت رهبری صحیح قرار بگیرد معجزه می‌آفریند. انقلاب فرهنگی در چین (از ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶) یک نمونه برجسته و درس آموز از چنین حرکتی است. بر خلاف گفته حکیمی، انقلاب فرهنگی «اراده گرایانه» نبود چرا که جمله تداوم ستم بر زن، شکل‌گیری بوروکراسی و اقتدار بورژوازی در نهادهای حزبی و دولتی، تمایزهای طبقاتی و اجتماعی و وجود حق بورژوازی انجام شد و نیاز بخش بزرگی از جامعه به گسست از همه این‌ها را بازتاب داد. اگر عزم مانو و انقلابیون کمونیست همراش برای پیشبرد امر کمونیسم در دنیای سرمایه‌داری امپریالیستی بیان «اراده گرای» بود، باید به صراحت گفت که امروز نیز انجام انقلاب اجتماعی و پیشروی در مسیر رهایی نوع بشر از چنگال نظام طبقاتی و ستم هایش نیاز مبرم به «اراده گرای» دارد. ■ آتش

افراد بالای حزب) حذر می‌شد. هدف این بود که مردم یاد بگیرند به محتوای گفته‌ها توجه کنند، راه سوسیالیستی و راه سرمایه‌داری را از میان گفته‌ها (و گاه‌ها به شکل غیر مستقیم) تشخیص دهند. هر چند که هر کس در محیط خود می‌کوشید سرکوبگران را تشخیص دهد و با آنان مبارزه کند. بخش عمده رهبران و کادرهای حزب که راه سرمایه‌داری در پیش گرفته بودند نه به زندان افتادند و نه اعدام شدند؛ مورد انتقاد علنی قرار گرفتند؛ از مقامات دولتی یا حزبی کنار گذاشته شدند. گروهی نیز بر حسب اقدامات عملی و یا طرح‌هایی که در شرف اجرا داشتند به حبس خانگی یا زندان محکوم شدند. در واقع هیچ یک از رهبران حزب که مسیر سرمایه‌داری را برگزیده بودند و در مقابل پیشروی سوسیالیسم و شرکت بیش از پیش مردم در قدرت مقاومت می‌کردند اعدام نشدند. مانو می‌دانست که مسئله از بین بردن خاکی است که این علف‌های هرز در آن می‌رویند؛ که از بین بردن فیزیکی این افراد ممکن است در میان مردم ساده انگاری و توهم رفع خطر را ایجاد کند. در این جور موارد آنقدر کارنامه مانو روشن است که حتی حکیمی هم مجبور شده در مورد سقوط هواپیمای لین پیانو و کشته شدن او، با اما و اگر بگوید «گفته می‌شود» مانو او را کشته است!

البته انقلاب فرهنگی بدون اشتباه پیش نرفت. انقلاب فرهنگی یک انقلاب بود. مردم به میدان آمده بودند و اینجا و آنجا مقامات دولتی و حزبی که از نظرشان خطاکار یا ستمگر بودند را تحقیر و توبیخ می‌کردند و حتی آماج حملات فیزیکی قرار می‌دادند. انقلاب فرهنگی نه یک سمفونی از پیش تمرین شده به رهبری مانو بود و نه کسی با کنترل از راه دور تک مردم را به حرکت در می‌آورد. جوانان جو گیر می‌شدند و گاه‌تر و خشک با هم می‌سوخت. گاهی دسته‌های مختلف گارد

شد. او می‌دید که در حزب کمونیست چین هم دیدگاه تعداد نه چندان کم شماری از اعضای حزب به خصوص در سطوح رهبری، به قول مارکس از «افق حق بورژوازی» فراتر نمی‌رود. افرادی مثل لیوشائو چی و دن سیائو پینگ که می‌خواستند چین را تبدیل به کشوری قدرتمند کنند چهره‌های برجسته این گرایش بودند. قدرتمند شدن در چارچوب جهان سرمایه‌داری؛ یعنی همین کابوسی که امروز کارگران و زحمتکشان چین را به اسارت در آورده است. مانو می‌دانست که اگر چین از این مسیر کنده نشود، بورژوازی نوحاسته قدرت را به دست خواهد گرفت. گسست لازم بود و این گسست در گام اول با تکیه بر جوانان چین که آماده مقابله با کهنه و کهنه پرستی بودند میسر شد. (در آتش شماره ۲۰ در این مورد بیشتر گفته ایم). انقلاب فرهنگی مسلمان مبارزهای بر سر قدرت بود؛ ولی نه با هدف قدرت شخصی. بلکه مبارزه برای قدرت پرولتاریا و سرنگونی عوامل بورژوازی در دولت سوسیالیستی و حزب کمونیست. البته کسانی که از مبارزه سیاسی فقط توطئه‌گری‌های سران قدرت در حکومت‌های سرمایه‌داری (یا فئودالی) را می‌فهمند و تمایلات و خصوصیات و منافع شخصی را بالاتر از امر طبقاتی می‌گذارند نمی‌توانند اهمیت مبارزه مانو برای حفظ قدرت پرولتاریا را درک کنند. این مبارزه نه تنها در محتوا حتی در فرم هم متفاوت از رقابت‌ها و تسویه حساب‌های درون قدرت‌های بورژوازی بود. در ابتدا دانشجویان به مبارزه می‌آمدند علیه استادان زورگو و عقب مانده؛ دانش آموزان علیه اجحافات و نظام سرکوبگر تحصیلی که از قبل به جا مانده بود می‌شوردند؛ دختران برای آزادی، کارگران برای مدیریت جمعی، دهقانان برای تحصیل رایگان و دفاع از کمون‌های روستایی به پا می‌خاستند. در جلسات بحث از بردن نام دولتمردان

دارد. صرف باز شدن این بحث، علیرغم حملات و تحریف‌های ضدکمونیستی که حولش جریان دارد، امکانی را در اختیار ما می‌گذارد تا گوش‌های آماده شنیدن و نگاه‌های حساس را به سوی واقعیت کمونیسم و کنار زدن دروغ‌ها و کج فهمی‌ها از روی تجربه سوسیالیسم در چین برگردانیم. در این نوشته قصد پرداختن به همه مسائلی را که حکیمی در مصاحبه‌اش به آن نوک زده نداریم. فقط می‌خواهیم اشاره کنیم به چند نکته‌ای که در مورد انقلاب فرهنگی چین گفته است. حکیمی مانو را به اراده‌گرایی متهم می‌کند و می‌گوید او «از انگیزه‌های اخلاقی و فرهنگی برای پیشبرد اهداف سیاسی استفاده می‌کرد» و با «حربه انقلاب فرهنگی مخالفان خود... را از صحنه سیاست حذف کرد» و «در پوشش مبارزه فرهنگی با افکار بورژوازی مخالفان سیاسی خود را به همان شیوه استالین سرکوب کرد». این که کدام یک از این اتهامات دروغی آگاهانه است و کدام یک نتیجه نادانی و یا کج فهمی مسئله ما نیست. قصد ما روشن کردن و به نمایش گذاشتن واقعیت است. وقتی که چین دست به کار ساختمان سوسیالیسم شد، مانو متوجه تفاوت‌های عظیم جامعه چین با شوروی شد و در پی یافتن راه‌هایی بر آمد که به جای تکیه بیش از حد بر صنعت و شهرها (یعنی مدل شوروی) توده‌های وسیع مردم را در ساختمان سوسیالیسم (و دخالت در سرنوشتشان) درگیر کند. هدف او بر خلاف آن چه حکیمی ادعا می‌کند نه صنعتی کردن جامعه به عنوان هدف غائی بلکه تغییر زبیرنا (روابط تولیدی)، از بین بردن تفاوت‌های طبقاتی و انقلابی کردن ایده‌ها بود. با قدرت‌گیری بورژوازی در شوروی (متعاقب مرگ استالین و به خصوص با کنگره ۲۰ حزب شوروی) مانو بیش از پیش به خطراتی که بر سر راه سوسیالیسم کمین کرده واقف

تعرض داعش و مقاومت کوبانی

آخرین خبرها از شروع دور جدیدی از حملات «دولت اسلامی» (داعش) به مواضع پیشمرگان کرد سوریه در شهر کوبانی حکایت می‌کند. از قول فرماندهان نظامی کرد می‌خوانیم که حلقه محاصره شهر تنگ‌تر شده و نیروهای مرتجع مذهبی با استفاده از تسلیحات سنگین منجمله تانک، مناطق مرکزی کوبانی را هدف قرار داده‌اند. در چند ماه اخیر که موضوع پیشروی‌های داعش در عراق و سوریه بر سر زبان‌هاست، بسیاری از نیروهای سیاسی و ناظران تحولات منطقه به بررسی مقاومت پیشمرگان به‌ویژه پیشمرگان زن در کوبانی و قهرمانی و اراده آنان در صحنه نبرد پرداخته‌اند. بسیاری رزم این نیروها را الگویی برای همه زنان مبارز منطقه و دنیا و خط مقدم جبهه فمینیست‌های امروزین معرفی می‌کنند. برای اینکه تصویری کلی از صحنه نبرد کوبانی و مشخصاً سیاست‌ها و جهت‌گیری مبارزه زنان پیشمرگه داشته باشیم مفید دیدیم گزیده مقاله‌ای که رفیق سیامک صوری در نقد نظرات مراد فرهادپور و منصور تیغوری پیرامون مقاومت مسلحانه و توده‌ای در کوبانی نوشته و در سایت‌های مختلف انتشار یافته را باز تکثیر می‌کنیم. - «آتش» -

...هر آنچه در کوبانی و روژناوا می‌گذرد تحت رهبری یک خط سیاسی - ایدئولوژیک سازمان یافته و حزبی به نام PYD است که در واقع شاخه روژناوایی کنگره خلق کردستان (KCK) و طرفدار اندیشه‌های عبدالله اوجلان است. هرگونه جداسازی عمدی یا سهوی پراتیک سیاسی و نظامی نیروی مسلح درگیر در جنگ روژناوا از PYD و شاخه نظامی آن یعنی YPG و خط سیاسی - ایدئولوژیک اوجلان، فقط مخدوش کردن واقعیت است و چشم بستن بر آنچه در واقعیت می‌گذرد. هیچ میلیشایی خودجوش و مردمی‌ای در روژناوا بدون رهبری و تسلیح و سازماندهی YPG تشکیل نشد و نمی‌شد. هم فراخوان علنی رهبری

پ ک ک و هم تصاویر منتشر شده از درگیری‌های روژناوا نشان می‌دهد که بخش مهمی از نیروی مسلح این منطقه و به‌ویژه رهبری آن از چریک‌های پ ک ک هستند. نه فقط در روژناوا بلکه در هیچ جای دیگری بدون رهبری حزبی و تشکیلات نظامی حزبی، هیچ مقاومت تأثیرگذار و پیروزمندی رخ نمی‌داد و نخواهد داد....

واقعیت را به همان شکلی که هست باید گفت. اولاً رهبری پ.ک.ک بنا به اسناد رسمی تاریخی این حزب، طی دهه ۸۰ تا اواسط دهه ۹۰ میلادی روابط نزدیک و دوستانه‌ای با حزب بعث سوریه داشته است و عبدالله اوجلان سال‌ها در کوبانی ساکن بود. این ارتباط نه از سر علاقه خاندان پان عربیست اسد به کردها و یا بالعکس بلکه از تضاد میان سوریه با دولت ترکیه بر می‌آمد و خط همکاری اوجلان با دشمنان منطقه‌ای ترکیه. دیگر اینکه پس از حاد شدن جنگ داخلی در سوریه، نیروهای بشار اسد مناطق کرد نشین شمال، شمال شرقی و شمال غربی سوریه را ترک کردند و منطقه بدون هیچ درگیری و خون‌ریزی با نیروهای اسد به دست YPG افتاد. این مسئله نیز نه از علاقه بشار به کردها بلکه به دلیل استراتژی نظامی ارتش سوریه مبنی بر تمرکز نیرو در مناطق مرکزی و استان‌های مهم‌تر بر می‌آمد. این دو فاکتور به قوت‌گیری گمانه و فرضیه‌ای منجر می‌شود که میان رژیم بشار و YPG نوعی توافق نانوشته وجود دارد مبنی بر اینکه تا اطلاع ثانوی نوعی خودمختاری و خودگردانی به کردها داده شود. این مسئله نیز نه به معنای انکار تضاد میان کردها و رژیم اسد است و نه انکار درگیری‌های نظامی میان آن‌ها در برخی مناطق. فقط ناظر به تاکتیک‌ها و مواضع سیاسی شناور میان نیروهای مختلف درگیر در صحنه جنگ داخلی سوریه است. اما فاکتور سومی که این گمانه را تقویت می‌کند؛ خط و استراتژی سیاسی و راهبردی اوجلان و پ ک ک است.

آن‌ها مدت‌ها است که به‌صراحت مسئله حق تعیین سرنوشت ملت کرد و تشکیل دولت کردی را وانهاده و به احقاق حقوق شهروندی همراه با نوعی خودگردانی منطقه‌ای در چارچوب دولت‌های موجود و همزیستی با دولت‌های موجود در هر چهار پارچه کردستان عقب نشسته‌اند. البته اوجلان این عقب نشینی استراتژیک و سیاسی را پشت واژگان پرطمطراقی چون «مدرنیته دمکراتیک» و «کنفدرالیسم دمکراتیک» پنهان کرده است.... به زبان ساده نیروی YPG و پ ک ک در هیچ کجا خواهان نابودی دولت موجود و مناسبات حاکم بر آن نیستند. و دقیقاً همین خط سیاسی است که بر ارتش و بر جنگ YPG در روژناوا حاکم است و آن‌ها حتی با چنین افقی میلیشایی مردمی تشکیل داده‌اند آنچه ماهیت یک جنگ و یک ارتش را تعیین می‌کند فرم آن و حتی میزان حضور مردم در آن نیست، بلکه خط سیاسی و ایدئولوژیک حاکم بر رهبری آن جنگ است که ماهیت آن را مشخص می‌کند. این خط است که هدف جنگ و چشم انداز جانبازی و فداکاری توده‌های مردم درگیر در آن جنگ را تعیین می‌کند. حال باید این پرسش را طرح کرد که آیا خط سیاسی-ایدئولوژیک حاکم بر رهبری جنگ روژناوا به رهایی انسان‌ها و حتی به رهایی مردم کردستان منجر می‌شود یا نه؟ آیا بدون نابود کردن دولت کهن و مناسبات حاکم بر آن می‌توان پدیده‌ای نو و مناسبات جدیدی را خلق کرد؟ آیا می‌توان جامعه از بنیاد متفاوتی را در همزیستی با دولت‌های موجود ایجاد کرد؟....

مسئله این نیست که مقاومت روژناوایی‌ها در مقابل داعش یا اسد جنگی عادلانه است، مسئله این نیست که نباید از مقاومت کردهای کوبانی علیه جنایتکاران داعش یا اسد دفاع کرد، مسئله این نیست که تصویر زنان و مردان مسلح کوبانی امید بخش نیست، مسئله این است که سمپاتی و دفاع از مقاومت روژناوایی‌ها و حتی YPG در

مقابل داعش یک چیز است و تجلیل از آن به عنوان «نوع جدیدی از حیات جمعی» یا «سیاست رادیکال رهایی بخش» چیز دیگری است. مسئله این است که آیا این شور و امید و جسارت توده‌های مردم با خط سیاسی و طبقاتی فعلی حاکم بر رهبری آن به واقع به کار تغییر انقلابی و رادیکال جهان و کردستان خواهد آمد؟ آیا با اندیشه‌های اوجلان می‌توان تضادهای مهم و اساسی حاکم بر جهان را حل کرد و سنتز و روابط جدیدی را جایگزین آن کرد؟ مادامی که خط سیاسی - ایدئولوژیک رادیکال، کمونیستی و انقلابی در رهبری این جنگ‌ها و جنبش‌ها و از جمله جنبش سال ۸۸ ایران یا بهار عربی و غیره تثبیت نشود، با هر میزان از حضور مردمی یا شور و امید و از خودگذشتگی‌ای نمی‌توان جهان نوین و مناسبات و روابط از بنیاد متفاوتی را ساخت و خلق کرد. نه فرم توده‌ای و نه کمیت مردمی شرط کافی برای پیروزی در انقلاب و جنگ نیست، اگر چه شرط لازم و ضروری آن است. بدون خط سیاسی - ایدئولوژیک انقلابی و بدون رهبری کمونیستی هیچ انقلاب رادیکال به پیروزی نخواهد رسید و قادر به پیشروی نخواهد بود.

تصویر واقعی کوبانی و روژناوا...بیش از هر چیز حاوی یک واقعیت است و آن اینکه مردم هنوز یارا و سودای در دست گرفتن سلاح برای تغییر جهان را دارند. درست در وضعیتی که در دل طوفان‌های مهلک و تیره و تار خاورمیانه اشکال اولیه و قسمی از پتانسیل توده‌ها آن هم تحت رهبری بورژوازی کرد این چنین شور و امید به رهایی را در دل‌ها بر می‌انگیزد، پس می‌توان و باید که این امید و شور را حول یک خط و رهبری و تشکیلات کمونیستی و انقلابی به صورت آگاهانه سازمان داد و مسلح کرد. فقط آن هنگام است که کوبانی، روژناوا و کل کردستان به منطقه پایگاهی سرخ برای گسترش انقلاب و کمونیسم در سراسر منطقه تبدیل خواهند شد.... ■

مقالات، گزارشات و نقد و نظر خود را برای پست الکترونیکی «آتش» بفرستید

email: atash1917@yahoo.com

weblog: n-atah.blogspot.com